در درونِ جوامعِ زبانی، و نیز قدرتِ اطلاع‌رسانی و القاکنندگیِ تصویر، برخی از فرهنگ‌نویسان معتقد به ضرورتِ استفاده از این شیوه هستند. در حقیقت آوردنِ تصویر در مواردی معین می‌تواند کمک‌کارِ فرهنگ‌نویس باشد، اما در صورتی که جایگزینِ معادل نشود و تنها برای ایجادِ تصوری بهتر از مفهومِ واژه آن را همراهی کند. علاوه بر این، طبیعتاً لازم است تصویر از وضوحِ کافی برخوردار باشد، اطلاعاتِ مندرج در مفهوم را در برداشته باشد و به سهولت به بیننده انتقال دهد و، مهم‌تر از همه، فرهنگ‌نویس ضرورتِ درج آن را، در کنار سایرِ اطلاعات، احساس کرده باشد. در یک فرهنگِ دوزبانهٔ انگلیسی‌فارسی (فرهنگ کامل انگلیسی ـ فارسی، ۱۳۶۹: ۳۹۵۶.) تصویری از **phrenological organs**، همراه با توضیحاتِ مفصلی به زبانِ انگلیسی در ذیلِ آن، آمده است، اما چنین مدخلی در خودِ فرهنگ اساساً وجود ندارد. در اثری مشابه، (فرهنگ کامل انگلیسی ـ فارسی نوین، ۲ جلدی. ۱۳۶۶. تألیف محمد ساعتچی. تهران: نوین. ص ۸۴۰) در کنارِ مدخلِ **furnace** تصویری آمده است که مطلقاً نمی‌تواند هیچ کمکی به مراجعه‌کننده در فهمِ معنا و کاربردِاین‌واژه کند.

۶ ـ ۴. ترجمه

ترجمه برگرداندنِ یک متن از زبانی به زبان دیگر است. اما فرهنگ «متن» نیست، بلکه فهرستی از اطلاعاتِ واژگانی است.

فرهنگ‌نویسیِ دوزبانه به هیچ وجه ترجمهٔ یک فرهنگ (یک‌زبانه یا دوزبانه) به یک زبانِ دیگر نیست؛ بلکه شاخه‌ای است از زبان‌شناسی و فعالیتی است منظم و روشمند به منظورِ تألیف و ایجادِ اثری بدیع و تازه از طریقِ مقابلهٔ نظامِ واژگانیِ دو زبانِ مختلف. ترجمهٔ یک فرهنگ از زبانِ مبدأ به زبانِ مقصد نه تنها مانعِ نیل به چنین هدفی می‌شود، بلکه گاه موجبِ انتقالِ ساخت‌ها، نظامِ واژگانی و اَشکالِ فرهنگ‌نویسیِ زبانِ مبدأ به زبانِ مقصد و در نتیجه، باعثِ ابهام و پیچیدگیِ کار می‌شود. غالب فرهنگ‌های دوزبانهٔ عربی فارسی از این نوع‌اند: (برای نمونه نگاه کنید به: فرهنگ لاروس: عربی ـ فارسی، ۲ جلدی، ۱۳۷۳. تألیف حمید طبیبیان. تهران: امیرکبیر.) در این فرهنگ‌ها، به ویژه در مدخل‌های فعلی، فرهنگ‌نگار صرفاً به ترجمهٔ توضیحاتِ ذیلِ سرمدخل اکتفا می‌کند. آوردنِ تعریف، خصوصاً به جای معادل، در حقیقت شکلِ دیگری از ترجمهٔ فرهنگ است. فرهنگ‌نویس اقدام به ترجمهٔ تعریفی می‌کند که در ذیلِ یک واژه در فرهنگ‌های یک‌زبانه آمده است. در یک فرهنگِ مفصلِ انگلیسی‌فارسی، ذیلِ کلمهٔ **boatel** به جای معادل آمده است: «۱. کشتیِ بزرگِ مسافربری که پهلو گرفته و از آن به عنوانِ هتل استفاده می‌کنند. ۲. هتلِ ساحلی دارای حوضچه برای پهلوگیریِ قایق‌های تفریحی». (فرهنگِ پیشروِ آریانپور، ۶ جلدی، ۱۳۷۷، تألیف منوچهر آریانپور کاشانی. تهران: جهان رایانه. ص ۵۴۳) این روش ساختِ فرهنگِ دوزبانه را به فرهنگ‌های یک‌زبانه شبیه می‌سازد.

۷. انتظارات از فرهنگِ دوزبانه

فرهنگِ دوزبانه برای چه تدوین می‌شود و به چه نیازهایی پاسخ می‌گوید؟ بی‌تردید، در ورای هر گونه نیازی و هرگونه انتظاری، مهم‌ترین وظیفهٔ فرهنگِ دوزبانه مقابلهٔ واژگانیِ

واژگانیِ دو زبان با یکدیگر و انطباقِ آن‌ها بر یکدیگر است. اتخاذِ روش‌هایی که نتواند این تقابل را نشان دهد در تحققِ این وظیفه اختلال ایجاد می‌کند. این اختلال در روش است، وگرنه در هر فرهنگی مواردِ متعددی از سهوها، بدفهمی‌ها و غلط‌های موردی می‌توان یافت. مهم‌ترینِ این روش‌های اختلال‌آفرین را در اینجا موردِ بحث قرار می‌دهیم.

۶ـ۱. عدمِ انطباق

بی‌گمان مهم‌ترین خطری که یک فرهنگِ دوزبانه را تهدید می‌کند عدمِ انطباقِ واژگانی یا، به عبارتی دیگر، معادل‌گذاریِ نادرست یا غیردقیق است. طبیعتاً در اینجا مسئلهٔ روش مطرح است، وگرنه یک فرهنگ، همچون هر اثرِ دیگری و شاید هم بسیار بیشتر، در معرضِ انواعِ لغزش‌ها، بدفهمی‌ها و غلط‌های موردیِ ناخواسته است. معادل‌گذاریِ کلمهٔ انگلیسیِ wear صرفاً با پوشیدن در فارسی، یا کلمهٔ فارسیِ بریدن صرفاً با cut در انگلیسی، موجبِ خلطِ مفاهیم و کاربردها و در نتیجه اختلال در انتقالِ اطلاعات می‌شود. در این میان سهمِ معادل‌گذاری‌های ناقص، یعنی تنها درجِ معادل و عدمِ ذکرِ اطلاعاتِ همراهِ آن (همچون اطلاعاتِ کاربردی یا جامعه‌شناختی)، بیش از سایرِ موارد است.

۶ـ۲. تعریف‌دهی

توضیح و تعریف و تشریحِ مفاهیم و معانیِ واژه‌های زبانِ مبدأ وظیفهٔ فرهنگ‌نویسِ دوزبانه نیست، و اگر چنین نتیجه‌ای هم از یک فرهنگِ دوزبانه حاصل شود، فرعِ بر وظیفهٔ اصلی است. کارِ اصلیِ فرهنگِ دوزبانه مقابلهٔ واژگانی و معادل‌گذاری برای واژه‌های زبانِ مبدأ در زبانِ مقصد است. تنها در مواردی خاص و برای اهدافِ آموزشیِ معین (چنانچه یک فرهنگ برای اهدافِ آموزشی طراحی شده باشد) فرهنگ‌نویس می‌تواند در کنارِ معادل، و نه به جای آن، دست به تعریف یا توضیح کمابیش محدود بزند. بنابراین در مقابلِ کلمهٔ انگلیسیِ **primates** آوردنِ توضیحاتِ فنی و عالمانهٔ زیر، بدونِ هیچ اشاره‌ای به معادلِ این کلمه در فارسی، یعنی نخستی‌ها، کاری غیراصولی و غیرروشمند است: «راسته‌ای از پستاندارانِ جنین‌دار که شاملِ انسان و میمون و بوزینه و انواعِ مشابهِ موجود و معدومِ آنست و علماء معتقدند که از میمون‌های درختی منشعب شده‌اند.» (فرهنگِ کامل انگلیسی ـ فارسی، ۱۳۶۹: ۴۲۸۴.) چنین شیوه‌ای به اهدافِ دائرةالمعارف‌نویسی نزدیک‌تر است تا فرهنگ‌نویسی.

۶ـ۳. تصویردهی

میانِ فرهنگ‌نویسان بر سرِ آوردنِ تصویر در فرهنگ اختلافِ نظر بسیار است، خواه فرهنگِ یک‌زبانه خواه دوزبانه. عمده‌ترین استدلالِ مخالفان آن است که اگر، در فرهنگِ یک‌زبانه، تعریف‌ها دقیق باشد و، در فرهنگِ دوزبانه، معادل‌ها درست انتخاب شده باشند و، در مجموع، اطلاعاتِ لازم ارائه شده باشد، آنگاه شرایطِ کافی و لازم برای ایجادِ تصوری درست از مابازای خارجی یا مصداقِ واژه فراهم است و دیگر نیازی به تصویر نیست. اینان، در واقع، تصویردهی را نشانهٔ ضعفِ فرهنگ‌نویس در ارائهٔ اطلاعاتِ درست می‌دانند. اما، از سوی دیگر، به علتِ تفاوت‌های فرهنگیِ گاه بسیار عمیقِ جوامع با یکدیگر، اختلافِ سطحِ دانش و آگاهیِ عمومی

زبانِ فارسی و انگلیسی، حرفِ تعریفِ the نمونهٔ بسیار گویایی است: زبانِ فارسی، در مقایسه با زبان‌هایی همچون انگلیسی، فرانسه یا عربی، اساساً فاقدِ حرفِ تعریف است. البته عناصرِ دیگری در ساختارِ جمله وجود دارند که می‌توانند این وظیفه را در زبان انجام دهند، اما این عناصر غالباً ماهیتِ واژگانی ندارند. بنابراین در مقابلِ کلمه‌ای مانندِ the، فرهنگ‌نویس به احتمالِ زیاد می‌نویسد: «حرفِ تعریفِ معرفه‌ساز که پیش از کلمه‌ای که قبلاً در متن به آن اشاره‌شده است می‌آید؛ این عنصر در فارسیِ معیار معادلی ندارد و در فارسیِ گفتاری‌گاه به صورتِ پایانهٔ ـه به‌کار می‌رود». آشکار است که این عبارتِ توضیحی معادلِ سرمدخلِ انگلیسی نیست.

در برخی موارد نیز می‌توان برای سرمدخل معادلی گذاشت، اما این معادل، در عینِ حال، با ساختارِ دستوریِ زبان گره خورده است و بدونِ توضیح اساساً فهمیده نمی‌شود: در فارسی در مقابلِ دو ضمیرِ انگلیسیِ he و she باید توضیح داده شود که اولی «برای اشاره به افرادِ مذکر» و دیگری «برای اشاره به افرادِ مؤنث» است.

این گونه توضیحات برای اشاره به برخی از عدمِ تطابق‌های دستوری نیز مفید است. معادلِ فارسیِ صفتِ انگلیسیِ abdominal، در بافت‌هایی که این کلمه در آن‌ها به‌کار می‌رود، یک اسم است، یعنی شکم، و ناگزیر فرهنگ‌نویس باید به طریقی تفاوتِ این دو واژهٔ متقابل را برای کاربرانِ خود «توضیح دهد».

شیوهٔ توضیح را گاه، البته در حداقلِ موارد، می‌توان برای روشن ساختنِ معنای معادلی که برای کاربرانِ زبانِ مقصد ناشناخته است، در کنارِ آن، و نه به جای آن، نیز به‌کار برد؛ یعنی فرهنگ‌نویس دست به ارائهٔ توضیحاتِ «دائرةالمعارفی» بزند. البته این روش غالباً برای پر ساختنِ خلأ فرهنگ‌های یک‌زبانهٔ کارآمد در زبانِ مقصد است. اگر چنین فرهنگ‌هایی وجود می‌داشتند، دیگر فرهنگ‌نویس مجبور نمی‌شد معادلِ پیشنهادیِ خود را در عینِ حال توضیح هم بدهد. در مقابلِ کلمهٔ انگلیسیِ cormorant معادلِ فارسیِ باکلان قرار می‌گیرد، اما حتماً لازم است گفته شود که این نامِ «نوعی مرغِ ماهیخوار» است.

۵-۸. درجِ مثال

محلِ ظهور و کاربردِ واژه‌ها عباراتِ زبانی است. در یک عبارتِ کمابیش گسترده می‌توان تبلورِ معنا یا کاربردِ یک واحد را مشاهده کرد و در عینِ حال صحتِ کوشش‌های فرهنگ‌نویس را در معادل‌گذاری آزمود. درجِ مثال شیوه‌ای است برای این کار. اما اگر معادلِ ارائه شده (به همراهِ تمامیِ مشخصه‌های کاربردی، جامعه‌شناختی، بافتی و جز آن) بتواند معنا و کاربردِ واژهٔ زبانِ مقصد را به وضوحِ تمام «تصویر» کند، دیگر نیازی به مثال نیست. مثال می‌تواند، هنگامی که اطلاعاتِ ارائه شده در ایجادِ این «تصویر» وافی به مقصود نباشد، فرهنگ‌نویس را یاری کند. کلمهٔ بریتانیاییِ عامیانهٔ cuppa معادل چایِ فارسی است؛ اما این معادل گذاری، هرچند تاحدّی معنی را روشن سازد، اصلاً نمی‌تواند کاربردِ کلمهٔ انگلیسی را نشان دهد. درجِ جملهٔ ?What about a cuppa فضای کاربردی و در نتیجه بخشی از ظرایفِ معناییِ این کلمه را نشان می‌دهد.

۶. آفاتِ فرهنگِ دوزبانه

اصلی‌ترین وظیفهٔ یک فرهنگِ دوزبانه مقابلهٔ

۵ـ۵. واژه‌سازی

روشی دیگر برای ایجادِ انطباق، در مواردی که معادلِ مناسبی برای واژهٔ زبانِ مبدأ در واژگانِ زبانِ مقصد وجود ندارد، اقدام به ساختنِ واژه با استفاده از امکاناتِ واژه‌سازیِ زبان است، به طوری که «فرض شود» تمامِ ویژگی‌های دستوری، معنایی، کاربردی و جامعه‌شناختیِ واژهٔ زبانِ مبدأ در واژهٔ ساخته‌شدهٔ زبانِ مقصد می‌تواند جمع آید. توجه به این «فرض» ضرورتِ قطعی دارد، زیرا اِعمالِ هر قاعدهٔ واژه‌سازی نیز، خود مشروط به شرایطِ چهارگانهٔ بالا است و بنابراین واژهٔ ساخته‌شده «باید» بتواند این شرایط را احراز کند. کلمهٔ انگلیسیِ **ionization** اسمی است ناظر بر یک فرایندِ فیزیکی /شیمیاییِ معین که در زبانِ اهلِ فن به‌کار می‌رود و صیغه‌ای کاملاً رسمی دارد. معادلِ فارسی‌ای که اخیراً برای آن پیشنهاد شده است، یعنی یونش، تمامِ این شرایط را داراست. استفاده از این شیوه را غالباً در معادل‌گذاریِ اصطلاحاتِ علمی و فنیِ جدیدی می‌بینیم که در زبانِ مقصد لفظی برای آن‌ها وجود ندارد.

۵ـ۶. وام‌گیری

وام‌گیری کاربردِ صورتِ کامل یا کمی تغییر یافتهٔ کلمهٔ زبانِ مبدأ در زبانِ مقصد است. این پدیده در برخوردهای زبانیِ جوامعِ مختلف بسیار رایج است و تقریباً تمامیِ زبان‌های جوامعِ متمدن دارای حجمِ بسیار زیادی از واژگانِ وام‌گیری‌شده هستند. اما در اینجا مسئله آن است که آیا فرهنگ‌نویس می‌تواند یا باید، در مواردی که برای واژه‌های زبانِ مبدأ معادلی در زبانِ مقصد وجود ندارد، به جای توسل به تمهیداتِ مختلفِ معادل‌گذاری، اقدام به وام‌گیری نماید؟ مسلم است که در مواردی فرهنگ‌نویس چاره‌ای جز وام‌گیری ندارد: آحاد و اوزانِ خاص یک جامعهٔ زبانی، نامِ غالبِ گیاهان و جانورانِ غیربومی، نامِ غذاها و خوردنی‌های محلی، نامِ بازی‌ها و اصطلاحاتِ ورزشیِ محلی و به طورِ کلی هر آنچه ویژهٔ فرهنگِ مادی یا غیرمادیِ یک جامعهٔ معین است. در مقابلِ واژه‌های انگلیسیِ **ounce** یا **pancake** در فارسی جز اونس و پن‌کیک چیزی نمی‌توان گذارد. به این مجموعه می‌توان دستهٔ دیگری از واژه‌ها را نیز افزود که، هرچند از زبانِ خاصی نشئت گرفته‌اند، اما دیگر کاربردی بین‌المللی یافته‌اند و بسیاری از زبان‌ها آن‌ها را، با اندکی تغییر در صورتِ آوایی، به‌کار می‌برند. از این قبیل است واژهٔ انگلیسیِ **internet** که معادلِ فارسی آن نیز کلمهٔ اینترنت خواهد بود.

۵ـ۷. درجِ توضیحات

برخی از واحدهای واژگانیِ زبانِ مبدأ، از یک نظر، مطلقاً در زبانِ مقصد معادلی ندارند و تفاوتِ ساختاریِ دو زبان در حدّی است که نمی‌توان معادلِ مشخصی را نیز برای آن‌ها «فرض» کرد. به عبارتِ دیگر می‌توان گفت که معادل وجود دارد، اما به صورتی پراکنده در ساخت‌های زبانی «منتشر» شده است. در واقع چنین معادلی واژگانی نیست، بلکه دستوری و «ساختاری»است. این وضعیت، به ویژه، در واژه‌های دستوریِ زبان‌ها دیده می‌شود، عناصری نظیرِ حروفِ تعریف، حروفِ اضافه، افعالِ کمکی یا وندها. در این حال فرهنگ‌نویس به ناچار باید اذعان کند که معادلی وجود ندارد و اعلام کند که ناگزیر است واژهٔ زبانِ مبدأ را «توضیح دهد». در مقابلهٔ دو

ادامه داد. در این حالت معادل شدنِ کلمات صرفاً با توجه به بافتِ آن‌ها قابل‌حصول است.

شکلِ پیچیده‌تری از معادل‌سازیِ واژه‌ها با توجه به بافتِ زبانیِ آن‌ها هنگامی پدید می‌آید که نه دقیقاً خودِ دو واژه بلکه بافت‌هایی که آن دو واژه در آن‌ها به‌کار می‌روند با یکدیگر معادل باشند. اسم انگلیسیِ **grower** در زبانِ فارسی بـه رشدکننده یـا آنچه رشد می‌کند قابل‌برگرداندن است؛ اما این دو معادل را به هیچ وجه نمی‌توان در عبارتی به‌کار برد که معادلِ جملهٔ انگلیسیِ This plant is a rapid grower. باشد. در حقیقت عبارتِ معادلِ این جمله در فارسی جملهٔ این گیاه سریع رشد می‌کند است. در این حال می‌بینیم که چگونه بافت‌ها با یکدیگر برابر می‌شوند و نه واژه‌ها.

بدین ترتیب فرهنگ‌نویس ناچار است در کارِ معادل‌گذاری به بافت‌های زبانیِ واژه‌های هر دو زبانِ مبدأ و مقصد توجه کند.

۵ ـ ۴. تغییرِ سطحِ زبانی

محدودسازی و یا گسترشِ سطحِ زبانی شیوه‌ای است برای معادل‌گذاریِ واژه‌ها درزبانِ مقصد. منظور از سطحِ زبانی تعلقِ یک واحد به یکی از لایه‌های چهارگانهٔ تکواژ (morpheme)، واژه (lexeme)، گروه (phrase) و یا جمله (clause) است. در این حال فرهنگ‌نویس می‌تواند معادلِ پیشنهادیِ خود را از لایه‌ای متفاوت با لایهٔ سرمدخلِ زبانِ مبدأ انتخاب کند. مثلاً معادلِ فارسیِ کلمهٔ انگلیسیِ **fleshings** نه یک کلمه که یک عبارت (گروهِ اسمی) خواهد بود: جوراب شلواریِ رنگِ پا. عجیب‌تر از آن، معادل‌های کلمهٔ انگلیسیِ **flatter** عباراتی گسسته است که به هنگامِ بکارگیریِ آن‌ها در متن عناصری دیگر باید به آن‌ها اضافه شوند: تملق ... را گفتن یا هندوانه زیرِ بغلِ ... گذاشتن. کلمهٔ انگلیسیِ **limp** نیز نظیرِ این وضعیت را دارد: این صفت در موردِ لباس‌های گشادِ بدقواره به‌کار می‌رود؛ معادلِ فارسیِ این صفت جمله‌ای موصولی است که می‌تواند، همچون صفت، یک اسم را توصیف کند: که به تن گریه می‌کند، که به تن زار می‌زند. مقابلهٔ واژگانیِ دو زبانِ انگلیسی و فارسی نشان می‌دهد که، در مقابلِ تعدادِ قابلِ ملاحظهٔ قیدهای واژگانیِ زبانِ انگلیسی (غالبِ صفت‌های انگلیسی از طریقِ اشتقاقِ پسوندی به قید تبدیل می‌شوند)، تعدادِ قیدهای زبانِ فارسی بسیار اندک است (و اساساً فرایندهای قیدسازِ فارسی بسیار کُند عمل می‌کنند). در نتیجه در مقابلِ بسیاری از قیدهای زبانِ انگلیسی به ناچار باید از عباراتِ نحویِ فارسی استفاده کرد: معادلِ فارسیِ **unbelievably** عباراتی نظیرِ به طرزی باورنکردنی یا به نحوی که نمی‌توان باور کرد است.

در تمامِ مواردِ بالا، سطحِ زبانیِ معادل‌های زبانِ مقصد گسترده‌تر از سطحِ زبانیِ واژهٔ زبانِ مبدأ است. اما مواردی نیز وجود دارد که در آن‌ها سطحِ زبانیِ مقصد محدودتر از سطحِ زبانیِ مبدأ خواهد بود. برخی از کاربردهای اسم انگلیسیِ **flat**، مثلاً در ترکیباتِ **saltflats** یا **mudflats** در فارسی معادلِ پسوندِ ـزار است که از یک کلمه کوچک‌تر است. نظیرِ همین وضعیت را در برابرِ واژهٔ فارسیِ کاملاً غیررسمیِ سلفیدن داریم که یکی از معادل‌های انگلیسیِ آن یک عبارتِ فعلیِ سه‌کلمه‌ای است: یعنی **come down with**.

به هر حال گسترش یا تحدید دو روی یک سکه هستند: آنچه در زبانِ مقصد گسترده‌تر تلقی می‌شود معادلِ واحدی محدودتر در زبانِ مبدأ است و برعکس.

نیز بخشی از معادل محسوب می‌شوند. در عبارتِ انگلیسیِ strange lingo used by experts in radio and the television، کلمهٔ lingo نه معادلِ زبان به تنهایی بلکه معادلِ کاربردِ «غیررسمی» و «شوخی‌آمیز» این کلمه است. همچنین معادلِ قیدِ انگلیسیِ sincerely، در عبارتِ Sincerely yours، کلمهٔ فارسیِ ارادتمند است تنها هنگامی که «در پایانِ نامه» به کار می‌رود.

گاه معادل بودنِ دو واژه در دو زبان منوط به آن است که ببینیم این واژه‌ها به کدام حوزهٔ معنایی، یا به کدام بخش از جهانِ معانی، تعلق دارند، یعنی موضوعِ گفتار چیست. هر چند کلمهٔ انگلیسیِ bone را معمولاً معادلِ کلمهٔ فارسیِ استخوان می‌دانیم، اما کلمهٔ تیغ هم می‌تواند معادلِ آن باشد تنها به آن شرط که صحبت از جهانِ ماهی‌ها باشد: در زبانِ فارسی استخوانِ ماهی را تیغ می‌نامیم. معادلِ انگلیسیِ صفتِ فارسیِ سالبه کلمهٔ negative است به شرطی که این کلمهٔ انگلیسی در جهانِ مفاهیمِ منطقی و در صحبت از گزاره‌ها و قضایا به کار رود. معادلِ کلمهٔ انگلیسیِ needle در حوزهٔ خیاطی سوزن است، در بافندگی میل، در قلاب‌بافی قلاب، در گیاه‌شناسی برگِ سوزنی و در معماری تک‌ستون. بدین ترتیب فرهنگ‌نویسِ دوزبانه برای برابرنهیِ دو واژهٔ متقابل ناچار است به موضوعِ گفتار یا عالمِ مقالِ آن‌ها توجه کند: در اینجا نیز عالمِ مقال بخشی از معنای کلمه است و نه جدای از آن.

۵ـ۲. درجِ مشخصه‌های جامعه‌شناختی

در مواردی که عدمِ انطباق حاصلِ تعلقِ دو واژهٔ متقابل به دو گونهٔ زبانیِ مختلف باشد، فرهنگ‌نویس می‌تواند با درجِ برچسبِ جامعه‌شناختیِ خاصِ یکی از این دو واژه آن‌ها را هم‌طراز سازد. کلمهٔ انگلیسیِ gen دارای سه ویژگی است که آن را به سه گونهٔ خاصِ زبانِ انگلیسی منسوب می‌کند: به لحاظِ تاریخی کهنه است، به لحاظِ جغرافیایی فقط در بریتانیا به کار می‌رود، و به لحاظِ سبْکی متعلق به گونهٔ گفتاریِ زبانِ انگلیسی است. معادلِ فارسیِ آن کلمهٔ اطلاعات است که نه گویشی است، نه کهنه و نه صرفاً گفتاری. اما ذکرِ این مشخصه‌ها به فرهنگ‌نویس امکان می‌دهد این کلمه‌ها را معادلِ یکدیگر قرار دهد.

۵ـ۳. درجِ بافتِ زبانی

مواردِ متعددی مشاهده می‌شود که دو واژه در دو زبان کاملاً معادلِ یکدیگرند، اما یکی از آن‌ها، یا هر دو، در بافتِ زبانیِ معینی به کار می‌روند، یا، به عبارتِ دیگر، معنای موردِ نظر تنها از رهگذرِ هم‌نشینیِ کلمه با یک یا مجموعه‌ای از کلماتِ دیگر تحقق می‌یابد. در این حال فرهنگ‌نویس می‌تواند، با اشاره به بافت یا بافت‌های موردِ نظر، این دو واژه را معادل نماید. فعلِ متعدیِ انگلیسیِ wear معادلِ مجموعه‌ای بسیار متنوع از کلماتِ فارسی است، اما معادل بودنِ این دو طرف کاملاً مشروط به شرایطِ بافتی است، یعنی معادل‌های این فعل، بسته به جمله‌ای که در آن به کار رفته است و نوعِ مفعولی که پذیرفته است، متفاوت است: با مفعولِ clothes، پوشیدن، با hat، (به) سر گذاشتن؛ با shoes، (به) پا کردن؛ با gloves، (به) دست کردن؛ با tie یا glasses، زدن؛ با perfume یا lipstick زدن (با معنایی متفاوت با قبلی) یا مالیدن؛ با belt یا sword، بستن؛ با beard گذاشتن؛ با necklace، انداختن؛ و نظایرِ این‌ها. این فهرست را می‌توان باز هم و بسیار بیشتر

اینک این پرسش مطرح می‌شود که، با توجه به عدمِ انطباقِ واژگانیِ دو زبان، آیا کارِ معادل‌یابی، و به تبعِ آن، ترجمه میسر است یا نه. اگر هر زبانی جهان را به شیوهٔ خاصی تجربه می‌کند و این تجربه، از جمله، در واژگانِ آن زبان منعکس می‌شود، آیا اصولاً زبان‌ها، و نیز واژه‌هایشان، ترجمه‌پذیر هستند؟

همان‌گونه که هر زبان‌شناسی و نیز هر مترجمی می‌داند، واژه، علیرغمِ ظاهرِ مستقلش، وابسته به متن است و تنها در یک یا مجموعه‌ای از بافت‌های زبانی یا موقعیتیِ معین «وقوع» می‌یابد. یعنی واژه را تنها با محیطی (زبانی یا غیرزبانی) که در آن به‌کار می‌رود می‌توان دریافت. در این حالت شاید واژه‌های دو زبان دقیقاً معادلِ یکدیگر نباشند (چون به تجربه‌های متفاوتی تعلق دارند)، اما موقعیت‌هایی که این واژه‌ها در آن‌ها به‌کار می‌روند در دو جامعهٔ زبانیِ مختلف بسیار به یکدیگر نزدیکند. برای نمونه تقریباً در تمامیِ جوامع گونه‌های رسمی و غیررسمیِ زبانی وجود دارد که محلِ کاربردشان نسبتاً به یکدیگر شبیه است؛ یا تقریباً در همهٔ جوامع تفاوت‌هایی واژگانی در گفتارِ زنان و مردان و کودکان وجود دارد. در این حال کافی است که فرهنگ‌نویس، یا مترجم، نه صرفاً به خودِ واژه که به بافت و موقعیتِ کاربرد آن نیز توجه کند و از طریقِ اشاره یا بازسازیِ موقعیت مفهوم و مدلولِ دقیقِ واژه را مشخص سازد.

از سوی دیگر، درست است که هر واژه، در هر زبان، ناظر بر تجربه‌ای یگانه از جهان است، اما این تجربه، در عینِ حال، قابل‌تجزیه به عناصرِ ریزتری است که هم در دیگر تجربه‌های آن زبان (یعنی واژه‌های دیگر) دیده می‌شود و هم در تجربه‌های سایرِ جوامعِ زبانی (یعنی در واژه‌های آن‌ها). مفاهیمی مانند «کوچک» یا «بزرگ» و «نر» یا «ماده» و نظایرِ این‌ها تقریباً در همهٔ زبان‌ها وجود دارند. بنابراین می‌توان یک تجربهٔ یگانه(یا یک واژه) را در یک زبان به زنجیره‌ای از تجربه‌های متوالی (و یا یک‌عبارت) ترجمه کرد، به طوری که آن زنجیره دقیقاً معادلِ آن واحد باشد.

به این جهات، به نظر می‌رسد، هرچند تطابقِ واژگانیِ کامل میانِ زبان‌ها وجود ندارد، اما می‌توان از طریقِ بازسازی و نمایشِ موقعیت‌ها و بافت‌ها و یا معرفیِ عناصرِ تشکیل‌دهندهٔ تجربه دست به معادل‌یابی و ترجمهٔ واژگانی زد.

۵. مقابله با عدمِ انطباق

برای ترجمه‌پذیر ساختن و یا گریز از عدمِ انطباقِ واژگانی، فرهنگ‌نویسِ دوزبانه می‌تواند به شیوه‌های مختلفی متوسل شود. در اینجا برخی از این شیوه‌ها به اختصار معرفی می‌شود. بکارگیریِ این شیوه‌ها به وی امکان‌می‌دهد برای واحدهای واژگانیِ زبانِ مبدأ معادل یا معادل‌هایی در زبانِ مقصد بیابد، معادل‌هایی که بتوانند، با اتخاذِ این شیوه‌ها، تا حدِّ ممکن بر واحدِ واژگانیِ موردِ نظر انطباق یابند.

۵ ـ ۱. درجِ مشخصه‌های کاربردی

اگر عدمِ انطباقِ واژگانی ناشی از تعلقِ واحدهای واژگانیِ معادل در دو زبان به دو موقعیتِ مختلف باشد، فرهنگ‌نویس می‌تواند این اختلافِ کاربردی را با زدنِ برچسبِ معینی به واژهٔ مبدأ یا مقصد مشخص سازد. در این حالت دیگر واژهٔ انتخاب شده از زبانِ مقصد به تنهایی معادلِ واژهٔ مبدأ نیست، بلکه مشخصه‌های کاربردی

یک گونهٔ منسوخِ این زبان به‌کار می‌رود. در زبانِ انگلیسی، کلمهٔ **nark** هم در بریتانیا به‌کارمی‌رود و هم در آمریکا، اما در اولی به‌معنای «خبرچین و جاسوس» است و در دومی به معنای «پلیسِ دایرهٔ موادِ مخدر». از این نظر می‌توان گفت که هر یک از واحدهای واژگانیِ یک زبان اطلاعاتی در خصوصِ توزیعِ جغرافیایی، تاریخی و اجتماعیِ آن واحد در خود دارد.

منظور از انطباقِ جامعه‌شناختیِ دو زبان آن است که واحدهای واژگانیِ متقابل به یک گونه تعلق داشته باشند. اما مقابلهٔ واژگانیِ زبان‌ها نشان می‌دهد که تحققِ این امر، علیرغمِ مشابهت‌های معنایی یا دستوریِ دو واحد، همواره میسر نیست. کلمهٔ **genre**، که هم در زبانِ انگلیسی و هم در زبانِ فرانسه به‌کار می‌رود، اصطلاحی است متعلق به اهلِ هنر و اهلِ ادب؛ اما معادلِ فارسیِ آن کلماتی است نظیرِ گونه، طرز یا نوع که به گونهٔ مشترکِ اهلِ زبان تعلق دارد (و شاید به همین علت است که گروهی از اهلِ فن ترجیح می‌دهند خودِ آن را در فارسی به‌کار برند و بگویند یا بنویسند ژانر). کلمهٔ انگلیسیِ **aye** از این جهت وضعیتِ پیچیده‌ای دارد: این کلمه، به لحاظِ جغرافیایی، هم در انگلستان به‌کار می‌رود و هم در اسکاتلند، اما در انگلستان فقط در یک موقعیتِ معین و به هنگامِ رأی‌گیری به‌کار می‌رود؛ با این حال معادلِ فارسیِ آن، بله، نه وابسته به گویشِ خاصی است و نه متعلق به موقعیتی معین. درعینِ حال همین کلمهٔ انگلیسی، در کاربردی دیگر، نه فقط خاصِ ناحیهٔ اسکاتلند است بلکه، به لحاظِ زمانی، کهنه است و، به لحاظِ موقعیت نیز، تنها در شعر به‌کار می‌رود: در این حال معادل‌های فارسیِ آن، یعنی همیشه، همواره یا پیوسته، هیچ یک از این سه ویژگی را با هم ندارند: هیچ‌کدام گویشی نیستند، همیشه متعلق به گونهٔ مشترکِ زبان است، همواره و پیوسته هم بیشتر به گونه‌های ادبی و نوشتاریِ زبانِ فارسی تعلق دارند تا صرفاً شعری. عبارتِ کلیشه‌ایِ آشنای خسته نباشید متعلق به گونهٔ گفتاریِ زبانِ فارسی است، در حالی که معادلِ انگلیسیِ آن، یعنی **Hope you are not tired.**، اگر هم کاملاً به گونهٔ نوشتاریِ این زبان تعلق نداشته باشد، دستِ‌کم به لحاظِ گونه‌شناختی خنثی است.

۴. ترجمه‌پذیری

اگر ترجمه را برگرداندنِ عباراتی از یک زبان به عباراتِ یک زبانِ دیگر بدانیم، بی‌گمان معادل‌گذاری برای واژه‌های به‌کاررفته در آن عبارت بخشی از کارِ ترجمه است. به عبارتِ دیگر ترجمه کاری است که در سطوحِ زبانیِ مختلف انجام می‌شود و یکی از آن‌ها سطحِ واژگان است. حتی در برخی از نظریه‌های ترجمه مطرح می‌شود که مهم‌ترین، بهترین و قابلِ اعتمادترین سطحِ ترجمه ترجمهٔ واژگانی است؛ بدین معنی که لازم است مترجم، با حفظِ اصولِ نحویِ زبانِ مقصد، صرفاً به معادل‌گذاری برای واژه‌های عباراتِ زبانِ مبدأ اقدام کند. فارغ از ملاحظاتِ نظری، عملاً هم این شیوه، که به ترجمهٔ تحت‌اللفظی یا ترجمهٔ لفظ به لفظ موسوم است، کمابیش از سوی تمامِ مترجمان ـ به‌خصوص مترجمانِ تازه‌کار ـ به‌کار گرفته می‌شود (ارزیابیِ صحتِ عملی و نظریِ این نگرش خارج از موضوعِ این گفتار است). کارِ ترجمه، به این شیوه، شباهتِ بسیار زیادی به کارِ فرهنگ‌نویسیِ دوزبانه دارد.

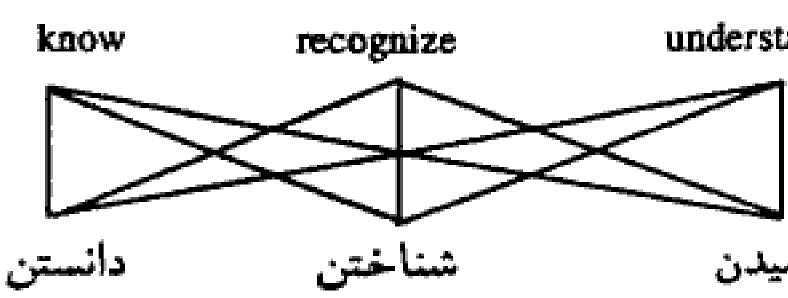
به موقعیت‌های رسمی و بافت‌های علمی و فنی تعلق دارد. هیز صفتِ مرد یا زنی است که، از نظرِ معیارهای جامعه، نگاهی غیراخلاقی به جنسِ مخالفِ خود دارد؛ اما علاوه بر این معنا، این‌کلمه هم در موقعیت‌های غیررسمی به‌کار می‌رود و هم گوینده و شنونده «احساس» می‌کنند کاربردِ آن نوعی توهین به‌فردی است که این کلمه در توصیفِ وی به‌کار رفته است. در حقیقت گوینده (یا نویسنده) برخی از کلمات را صرفاً به این دلیل به‌کار می‌برد که از طریقِ کاربردِ آن‌ها «احساس» یا «مقصودِ» خود را در خصوصِ امور، اشیا یا افرادی معین به شنونده (یا خواننده) منتقل سازد. در زبانِ فارسی کلمهٔ افاضات متعلق به موقعیت‌های بسیار رسمی است، اما به محضِ این‌که این کلمه در موقعیتی غیررسمی به‌کار رود فوراً جنبهٔ «شوخی‌آمیز» به خود می‌گیرد. کلمهٔ فارسیِ روغن تقریباً برای نامیدنِ بسیاری از موادِ چرب به‌کار می‌رود؛ اما تنها وقتی موضوعِ گفتار امورِ پزشکی یا دارویی باشد، این کلمه می‌تواند معادلِ واژهٔ انگلیسیِ **liniment** باشد.

منظور از انطباقِ کاربردیِ دو زبان آن است که دو واحدِ واژگانیِ متقابل به موقعیتی یکسان متعلق باشند و یا، از نظرِ مقاصدِ گوینده (یا نویسنده) ارزشِ همانندی داشته باشند، به‌طوری که گوینده و شنونده (یا نویسنده و خواننده) از طریقِ کاربردِ آن‌ها به اطلاعاتِ یکسانی دست یابند. در کارِ مقابلهٔ واژگانیِ دو زبان مواردِ متعددی از عدمِ وجودِ چنین انطباقی مشاهده می‌شود. کلمهٔ **orifice** در زبانِ انگلیسی در موقعیت‌های رسمی و برای اشاره به «مدخل یا دهانهٔ خارجیِ مجاریِ بدن» به‌کار می‌رود، اما معادلِ آن در فارسی، سوراخ، به لحاظِ موقعیتِ کاربردی کاملاً خنثی است و حتی گاه در بعضی گونه‌ها «کمی مستهجن» است. کلمهٔ انگلیسیِ **redskin** نامی است توهین‌آمیز و تابو، اما معادلِ فارسیِ آن، یعنی سرخپوست، کلمه‌ای بسیار عادی و حتی، به لحاظِ اجتماعی، محترمانه و شفقت‌آمیز است. در زبانِ انگلیسی، **Ft** صورتِ اختصاریِ **fort** است به معنای «قلعه»؛ اما این کلمه تنها روی نقشه‌های جغرافیا به‌کار می‌رود و جدا از آن کاربردِ دیگری ندارد. حتی در حوزهٔ واژه‌های دستوری نیز این وضع را می‌بینیم: حرفِ اضافهٔ فارسیِ در کاملاً متعلق به موقعیت‌های رسمی است و برای موقعیت‌های غیررسمی از حرفِ اضافهٔ تو یا توی استفاده می‌شود، اما معادلِ انگلیسیِ آن، یعنی **in** یا **into**، به هیچ وجه چنین ویژگی‌ای ندارد.

۳ـ۴. انطباقِ جامعه‌شناختی

زبان، از دیدگاهِ جامعه‌شناسی، پدیدهٔ یکپارچه‌ای نیست و از گونه‌های مختلفِ جغرافیایی (گویش‌های محلی، لهجه‌ها)، تاریخی (گونه‌های کلاسیک، گونه‌های باستانی، منسوخ، کهنه، از رواج‌افتاده)، اجتماعی (گونه‌های عامیانه و لاتی)، موقعیتی (گونه‌های نوشتاری و گفتاری) و صنفی (گونه‌های زبانی در علومِ مختلف، گونه‌های رایج در میانِ اهلِ حِرَف و صنایع) تشکیل می‌شود. گونه‌های مختلفِ یک زبان، ضمنِ آن که دارای اشتراکاتِ واژگانیِ زیادی با یکدیگر هستند، هریک اختصاصات یا ویژگی‌های واژگانیِ خود را نیز دارند. در زبانِ فارسی، واژهٔ زندان تقریباً میانِ گونه‌های مختلفِ این زبان مشترک است، در حالی که هلفدونی غالباً در گونهٔ عامیانه، حبس در گونهٔ کهنه و سِجْن در

(لطف‌الله یارمحمدی. ۱۳۶۵. «توصیف مقابله‌ای زبان علم در فارسی و انگلیسی.» در: زبان فارسی، زبان علم: مجموعهٔ سخنرانی‌های دومین سمینار نگارش فارسی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی. ص ۷۱) از سه فعلِ انگلیسی و سه فعلِ فارسیِ معادلِ آن‌ها به‌دست می‌دهد. در نمونهٔ زیر هر فعلِ انگلیسی و فارسی، به صورتی متداخل، دارای سه معنی و در نتیجه دارای سه معادل در زبانِ مقابل است:



با اینهمه در مواردِ متعددی عدمِ انطباق کامل است: هیچ معادلی برای یک کلمه در زبانی دیگر یافت نمی‌شود. کلماتِ فارسیِ سماور یا کُرسی دارای هیچ معادلی در زبانِ انگلیسی نیستند، همان‌گونه که کلماتِ انگلیسیِ **ounce** یا **placard** متقابلاً چنین‌وضعی دارند.

۳ـ۲. انطباقِ دستوری

منظور از انطباقِ دستوری آن است که واحدهای واژگانیِ متقابل در دو زبانِ مختلف به یک نوع یا مقولهٔ دستوری متعلق باشند، یعنی اسم در برابرِ اسم، فعل در برابرِ فعل، و الی آخر. مقابلهٔ واژگانیِ دو زبان مواردِ متعددی از عدمِ وجودِ چنین تطابقی را نشان می‌دهد. واژهٔ **coronary**، در عبارتِ انگلیسیِ **coronary arteries**، صفت است؛ اما معادلِ فارسیِ آن در این بافت، یعنی قلب در عروقِ قلب، اسم است و نه صفت. عکسِ این وضع را در کلمهٔ **fantasy** می‌بینیم: این کلمه اسم است، اما معادلِ فارسیِ آن در جملهٔ He lives in a fantasy world. می‌تواند صفت باشد: در دنیایی خیالی/ تخیلی/ موهوم به‌سر می‌برد. در هر زبانی افعال، به لحاظِ نوع و تعدادِ وابسته‌هایشان، به گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند که از یک زبان به زبانِ دیگر متفاوتند. فعلِ انگلیسیِ **fault** در جملهٔ No one could fault his performance. فعلی متعدی است، یعنی با یک مفعولِ صریح به‌کار می‌رود؛ اما معادل‌های فارسیِ آن، ایراد گرفتن یا عیب گرفتن، فعلِ لازم هستند، یعنی نیازی به مفعولِ صریح ندارند، و در نتیجه جملهٔ بالا باید به صورتِ هیچ‌کس از برنامه‌اش ایراد نگرفت ترجمه شود. از سوی دیگر، فعلِ فارسیِ فراگرفتن، در جملهٔ موجی عظیم عرشه را فراگرفت، فعلی است متعدی که معادلِ انگلیسیِ آن، **sweep**، در جملهٔ A huge wave swept over the deck. فعلِ لازم است.

۳ـ۳. انطباقِ کاربردی

هر کلمه، علاوه بر ویژگی‌های معنایی و دستوری، دارای ویژگی‌های دیگری نیز هست که بافتِ زبانی یا بافتِ موقعیتی‌ای را که آن کلمه در آن‌ها باید به‌کار رود برای گوینده یا شنونده مشخص می‌سازد. منظور از بافتِ موقعیتی شرایطِ غیرزبانیِ وقوعِ یک واحدِ واژگانی در گفتار است، مانندِ این‌که گوینده یا شنونده کیست و این دو چه‌رابطه‌ای با یکدیگر دارند، گفتار در چه زمان یا مکانی رخ می‌دهد، و یا موضوعِ گفتارچیست. مثلاً، در زبانِ فارسی، دو اسم چاله و حفره در مواردی تقریباً هم‌معنا هستند، اما اولی در موقعیت‌های غیررسمی و دومی در موقعیت‌های رسمی به‌کار می‌رود. همچنین سه صفتِ فارسیِ ژرف، عمیق و گود، در یک معنای معین، به سه موقعیتِ مختلف تعلق دارند: ژرف در زبانِ ادبی و گود در موقعیتِ غیررسمی به‌کار می‌رود و عمیق بیشتر

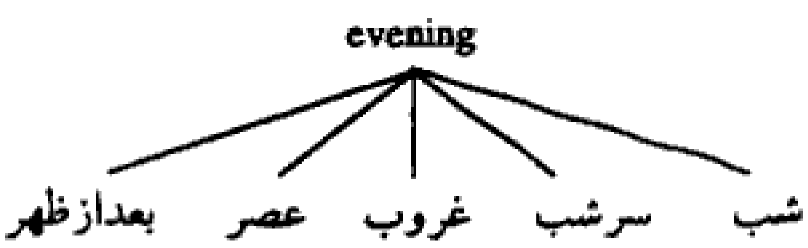
که به لحاظِ خویشاوندی (فارسی و کردی؛ انگلیسی و آلمانی) یا جغرافیایی (فارسی و ترکی؛ انگلیسی و ایرلندی) یا فرهنگی (فارسی و عربی؛ انگلیسی و فرانسه) به یکدیگر بسیار نزدیک‌اند قابل مشاهده است.

انطباق یا عدمِ انطباقِ واژگانیِ دو زبان در سطوحِ مختلفِ معنایی، دستوری، کاربردی و جامعه‌شناختی قابل مشاهده است.

۳ـ۱. انطباقِ معنایی

منظور از انطباقِ معنایی آن است که واحدهای واژگانیِ متقابل در دو زبانِ مختلف دارای ویژگی‌های معناییِ کاملاً یکسانی باشند، به طوری که بتوانند تصویرِ واحدی را در ذهنِ اهلِ زبان ایجاد نمایند. مقابلهٔ واژگانیِ دو زبان نشان می‌دهد که معنیِ واژه‌های دو زبان، هر چقدر هم به هم نزدیک باشند، کاملاً بر هم منطبق نمی‌شوند. علتِ این امر آن است که هر زبانی جهان را به گونهٔ خاصِ خود تقسیم می‌کند و لذا، به لحاظِ معنایی، تصویرِ متفاوتی از جهان به دست می‌دهد. در این حال، گاه معنای یک کلمه در یک زبان محدودتر (دارای ویژگی‌های معناییِ بیشتری) از معادلِ احتمالیِ آن در زبانِ دیگر است: کلمهٔ انگلیسیِ **flotsam** به معنیِ «تخته‌پاره یا تکه‌ای شکسته از کشتی که روی آب شناور باشد» است؛ اما معنای معادلِ این کلمه در زبانِ فارسی، تخته‌پاره، بسیار کلی‌تر (دارای ویژگی‌های معناییِ کمتری) است. همین وضعیت را کلمهٔ **hand** دارد: این کلمه در زبانِ انگلیسی به «قسمتی از بدن در انتهای بازو و زیرِ مچ که شاملِ انگشتان است» اطلاق می‌شود، حال آن‌که معادلِ فارسیِ آن، دست، نه تنها این قسمت بلکه «بازو» را نیز در بر می‌گیرد.

عکسِ این حالت را در کلمهٔ انگلیسیِ **evening** می‌بینیم که معنایش از معانیِ معادل(های) فارسیِ آن کلی‌تر است. این کلمهٔ انگلیسی یعنی «قسمتی از روز که از پایانِ بعدازظهر تا زمانِ رفتنِ به رختخواب ادامه دارد»، اما این قسمت از روز در زبانِ فارسی، آنچنان که در نمودارِ زیر می‌بینیم، خود به قسمت‌های ریزتری تقسیم می‌شود که هر یک از آن‌ها معنایی محدودتر از کلمهٔ انگلیسی دارند:



این رابطهٔ عام و خاص در اصطلاحاتِ خویشاوندیِ دو زبانِ انگلیسی و فارسی بسیار چشمگیر است: کلمهٔ انگلیسیِ **cousin** به معنای «فرزندِ یکی از بستگانِ درجهٔ دوم» است؛ اما معادل‌های این کلمه در فارسی هر یک معنای خاص‌تر دارند: دخترعمو، دخترعمه، دختردایی، دخترخاله، پسرعمو، پسرعمه، پسردایی، پسرخاله.

در حالتی دیگر، ممکن است کلمه‌ای در یک زبان، نه معنایی کلی‌تر، بلکه معانیِ متعددی داشته باشد که در یک زبانِ دیگر هر یک از آن‌ها دارای معادلی جداگانه باشد. کلمهٔ فارسیِ ساعت، دارای معانیِ متعددی است که بر هر یک از آن‌ها کلماتِ انگلیسیِ **period**، **time**، **watch**، **clock**، **o'clock** و **hour** دلالت می‌کند. (باطنی، ۱۳۴۹: ۱۷۵) از سوی دیگر کلمهٔ انگلیسیِ **spring** نیز، به عنوانِ اسم، چندین معنی دارد و کلماتِ فارسیِ فنر، چشمه، کشسانی، نشاط، جهش و بهار بر هر یک از آن‌ها منطبق است. پدیدهٔ چند معنایی و وجودِ معادل‌های متعدد در دو زبانِ متقابل گاه به مقابله‌های واژگانیِ پیچیده‌ای می‌انجامد که نمونه‌ای از آن را یارمحمدی

توضیحاتِ بسیار پیچیده، فنی و نسبتاً مبهمِ زیر آمده است: هورمونِ مربوط به قبل از دورانِ حاملگی [کذا] که کتونی [؟] متبلور به فرمول $C_{21} H O_{30} 2$ می‌باشد و از جسم زردِ تخمدان یا به صورتِ شیمیایی به‌دست می‌آید و برای رفعِ خونریزیِ رحم به‌کار می‌رود؛ (فرهنگ کامل انگلیسی ـ فارسی، ۱۳۶۹: ۴۳۲۷) اما در زبانِ پزشکیِ فارسی صورتِ فرانسهٔ این کلمه، یعنی پروژسترون، کاملاً شناخته شده و در حقیقت معادلِ فارسی کلمهٔ انگلیسی است. (مثلاً نگاه کنید به فرهنگ معاصر انگلیسی ـ فارسی، ۱۳۷۶: ۶۶۸؛ و نیز فرهنگ نشر نو. ۱۳۷۶. تألیف محمدرضا جعفری. تهران: نشر نو. ص ۹۶۲) البته، در هر دو مورد ممکن است مراجعه‌کننده معنای اول یا پروژسترون را نداند، که در آن حال آنچه باید پاسخگوی نیازِ او باشد فرهنگ‌های یک‌زبانه است. (هرچند دو فرهنگِ اخیر، با توجه به آن که ممکن است گروهی از مراجعه‌کنندگان معنای پروژسترون را ندانند و آن را در فرهنگ‌های یک‌زبانهٔ موجودِ فارسی هم پیدا نکنند، عبارتی کوتاه و روشن در حاشیه و در کنارِ آن ـ و نه به‌جای آن ـ آورده‌اند.)

اما رسیدن به چنین وضعیتِ مطلوبی مستلزمِ آن است که بینِ واحدهای واژگانیِ دو زبان انطباقِ کاملی برقرار باشد. آیا واقعاً چنین است و تنهاکافی است فرهنگ‌نویس به جستجو بپردازد؟

۳. انطباقِ واژگانیِ دو زبان

انطباقِ واژگانیِ دو زبان یعنی آن‌که هر یک از واحدهای واژگانیِ یک زبان، به جهاتِ مختلفِ دستوری، معنایی یا کاربردی، ضرورتاً معادلِ یک واحدِ واژگانی در زبانِ دیگر باشد، به طوری که در مقابلِ هر یک واژه از یک زبان یک واژه از زبانِ دیگر قرار گیرد.

نظریه‌های واژگان‌شناسی و دستاوردهای واژگان‌نگاری و فرهنگ‌نویسی همگی حاکی از عدمِ تطابقِ کاملِ واژه‌ها در دو زبان‌اند. واژه‌های دو زبان، هر اندازه که به هم نزدیک باشند، باز، به لحاظِ دستوری، معنایی یا کاربردی، بر یکدیگر کاملاً منطبق نمی‌شوند. این عدمِ انطباقِ واژگانی عمدتاً نه به عللِ زبانیِ محض بلکه ناشی از تفاوت‌های فرهنگی و تاریخیِ جوامع است. در حقیقت واژه‌های یک زبان نمایندهٔ نحوهٔ تقسیم‌بندیِ جهان در میانِ سخنگویانِ یک جامعهٔ زبانی است. این تقسیم‌بندی الزاماً بر واقعیتِ جهانِ خارج منطبق نیست، بلکه بیشتر ناظر بر تجربهٔ سخنگویانِ یک زبان است: هر زبانی جهان را، به شیوهٔ خود و بنابر تجربهٔ خود، به نوعی تجزیه می‌کند و برای هر یک از اجزاء لفظی به‌کار می‌برد. در آن حال تجربه‌های دو جامعهٔ زبانی ضرورتاً یکسان نیست و، بنابراین، زبان‌ها نیز «در تقطیعِ تجربهٔ گویندگانِ خود از جهان با یکدیگر اختلاف دارند، بدین معنی که ممکن است یک حوزهٔ تجربی در یک زبان بینِ دو کلمه تقسیم شده باشد، در حالی که همان حوزه در زبانِ دیگر بینِ پنج کلمه بخش شده باشد. در این صورت آشکار است که معنیِ این کلمات بر هم منطبق نمی‌شوند، مثلاً اگر زبانی باشد که برای همهٔ نزولاتِ آسمانی (اعم از باران، برف و تگرگ) یک کلمه داشته باشد و زبانِ دیگری این حوزه را بینِ سه کلمه تقسیم کرده باشد، مرزبندیِ معناییِ کلماتِ دو زبان در این حوزهٔ تجربی بر هم منطبق نمی‌شوند.» (محمدرضا باطنی. ۱۳۴۹. «نسبیت در زبان». در: زبان و تفکر. تهران: زمان. ص ۱۶۶) این عدمِ انطباق صرفاً خاصِ زبان‌های «دور از یکدیگر» نیست: این وضع حتی میانِ زبان‌هایی

فرهنگِ تخصصی فرهنگی است که‌مدخل‌های آن متعلق به یک (یا بیش از یک) حوزهٔ تخصصیِ زبان باشند، مانندِ فیزیک، علومِ پایه، موسیقی، هنرها و جز آن. فرهنگِ جامع دربرگیرندهٔ طیفِ وسیعی از واحدهای واژگانی، از عمومی تا تخصصی است.

از نظرِ کاربرد یا نوعِ مخاطب، فرهنگ‌ها یا اهدافی خاص و معین را برای گروهی تعریف شده از مخاطبان دنبال می‌کنند و یا پاسخگوی نیازهای عامِ گروهی وسیع و نامعین از مخاطبان هستند. فرهنگ‌های آموزشی، فرهنگ‌های دانشگاهی یا فرهنگ‌های کودکان متعلق به گروهِ نخست هستند. در این نوع فرهنگ‌ها، سرمدخل‌ها و نیز نوع و میزانِ اطلاعاتِ ذیلِ آن‌ها به اهدافِ فرهنگ و گروهِ مخاطبانِ آن بستگی دارد.

۲. فرهنگِ دوزبانه چیست؟

فرهنگِ دوزبانه فرهنگی است که در آن واحدهای واژگانیِ دو زبان (یا دو گویش یا دو گونهٔ زبانی) بر یکدیگر منطبق و با هم مقایسه می‌شوند. در این حال، در مقابلِ هر یک از واحدهای واژگانیِ یک زبان، در شکلِ مطلوب، واحد یا واحدهایی واژگانی از زبانِ دیگر قرار می‌گیرند که معادل یا برابرِ آن اولی هستند یا چنین فرض می‌شوند.

در فرهنگِ دوزبانه، زبانی را که برای واحدهای واژگانیِ آن معادل‌هایی از یک زبانِ دیگر جستجو می‌کنند زبانِ مبدأ و زبانِ معادل‌ها را زبانِ مقصد می‌نامند. در حقیقت، در چنین فرهنگی، سرمدخل‌ها واحدهای واژگانیِ زبانِ مبدأ و اطلاعاتِ ذیلِ آن‌ها واحدهای واژگانیِ زبانِ مقصداند.

کارِ اصلیِ فرهنگ‌نویسِ دوزبانه برابرِ هم نهادنِ واحدهای واژگانیِ دو زبان، با شروع از زبانِ مبدأ، و جستجوی معادل‌ها در زبانِ مقصد است. از این جهت، وظیفهٔ فرهنگ‌نویس تعریف، توصیف یا، به اصطلاح، «معنی کردنِ» سرمدخل‌ها نیست: چنین کاری‌در حدِ فرهنگِ یک‌زبانه است که می‌کوشد «معنیِ» واحدهای زبانی را برای مراجعه‌کنندگان به فرهنگ «توضیح دهد»؛ حال آن که فرهنگ‌نویسِ دوزبانه فرض می‌کند مراجعه‌کنندگان به فرهنگ واحدهای واژگانیِ یکی از دو زبانِ مبدأ یا مقصد را کمابیش می‌شناسند و بی‌نیاز از «تعریفِ» آن‌ها هستند، و تنها می‌خواهند ببینند واژه‌های آشنای آن‌ها در زبانِ دیگر چه معادل یا معادل‌هایی دارند. حال اگر مراجعه‌کننده به چنین فرهنگی معنای هیچ یک از واژه‌های دو طرفِ این معادله (یعنی نه زبانِ مبدأ و نه زبانِ مقصد) را نداند، برای فهمِ معنای، دستِ‌کم، یکی از آن‌ها به ناچار باید به فرهنگِ یک‌زبانه مراجعه کند. برای نمونه، در مقابلِ کلمهٔ انگلیسیِ **prime**، که صفت است و اصطلاحی ریاضی است، یک فرهنگِ انگلیسی ـ فارسی آورده است: دارای مقسوم‌علیهی که بزرگتر از یک نباشد؛ (فرهنگ کامل انگلیسی ـ فارسی، ۵جلدی، ۱۳۶۹. تألیف عباس آریانپور کاشانی. تهران: امیرکبیر. ص ۴۲۸۵) حال آن که معادلِ آن در فارسی کلمه اول (فرهنگ معاصر انگلیسی ـ فارسی. ۱۳۷۶. تألیف محمدرضا باطنی. تهران: فرهنگ معاصر. ص ۶۶۳) یا در زبانِ فرانسه کلمهٔ **premier** (*Collins Robert French - English, English - French Dictionary*. 1978. Glascow & Paris: Collins Publishers & Dictionnaire Le Robert. P.470) است. همچنین به جای معادلِ فارسیِ اصطلاحِ پزشکیِ انگلیسیِ **progesterone** در یک فرهنگِ دوزبانه

فرهنگ دوزبانه

۱. فرهنگ چیست؟

فرهنگ مجموعه‌ای است کمابیش محدود از واحدهای واژگانیِ یک زبان که به صورتی منظم آرایش می‌یابند. فرهنگ‌نویسان بیشتر گرایش دارند که هر واحدِ واژگانی را تقریباً معادلِ یک واژه یا کلمه به شمار آورند؛ اما مواردی هم وجود دارد که در آن‌ها یک واحدِ واژگانی از یک واژه بزرگ‌تر (مانندِ ترکیباتِ وصفی یا اضافی) یا از یک واژه کوچک‌تر (مانندِ پیشوندها یا پسوندها) است.

آرایشِ واحدها در سنتِ فرهنگ‌نویسی معمولاً به صورتِ الفبایی است: یعنی واژه‌ها به ترتیبِ حروفِ الفبا به‌دنبالِ یکدیگر قرار می‌گیرند. با وجودِ این فرهنگ‌نویسان آشکالِ دیگری از آرایشِ واحدها را با ترتیبِ الفبایی همراه می‌کنند: آرایشِ معنایی یا مفهومی (مانندِ گنجواژه‌ها) یا آرایشِ ساخت‌واژی (مانندِ فرهنگِ *Oxford Advanced Learner's Dictionary*). وجودِ نظم در آرایشِ واحدهای واژگانی جستجو و بازیابیِ آن‌ها را آسان‌تر می‌سازد.

در فرهنگ، علاوه بر صورتِ نوشتاریِ واحدِ واژگانی، اطلاعاتِ متعدد و متنوعِ دیگری نیز دربارهٔ آن ثبت می‌شود؛ اطلاعاتی مانندِ تلفظ، نوعِ دستوری، صیغه‌های تصریفی، ریشه، معانی، تصویر و جز آن.

فرهنگ‌نویسان هر واحدِ واژگانی و اطلاعاتِ همراهِ آن را مدخل و خودِ واحدِ واژگانی‌ای را که در رأسِ یک مدخل قرار می‌گیرد سرمدخل می‌نامند.

تعدادِ واحدهای واژگانیِ یک زبان بسیار زیاد و نوعِ اطلاعاتی که دربارهٔ هر یک می‌توان داد بسیار متنوع است. از این جهت فرهنگ‌نویسان، برحسبِ نوعِ مخاطبان، اهدافِ نگارشِ فرهنگ و به طورِ کلی طرحی که از یک فرهنگِ معین در ذهن دارند، دست به انتخابِ واحدهای واژگانی و نیز انتخابِ نوعِ اطلاعاتی می‌زنند که برای فرهنگِ موردِ نظرِ آنان مناسب‌تر است.

از نظرِ شمولِ واحدهای واژگانی، فرهنگ‌ها به سه نوعِ عمدهٔ عمومی، تخصصی و جامع تقسیم می‌شوند. فرهنگِ عمومی فرهنگی است که مدخل‌های آن (چه سرمدخل‌ها و چه اطلاعاتِ ذیلِ آن‌ها) متعلق به گونه‌های عام و همگانیِ یک زبان باشند، و اصولاً گونه‌های خاص یا تخصصیِ زبان را کنار گذارند.

ناشر وظیفهٔ خود می‌داند از همکاران زیر که در تدوین و تولید این اثر
در **واحد پژوهش و کامپیوتر فرهنگ معاصر** مشارکت داشته‌اند سپاسگزاری کند.
این فرهنگ نتیجهٔ زحمات همهٔ این افراد است و بدون وجود هر یک از آن‌ها این نتیجه حاصل نمی‌شد.

مؤلفان

دکتر علی‌محمد حق‌شناس، دکتر حسین سامعی، نرگس انتخابی

مشاور زبان انگلیسی

ژاکلین حق‌شناس

دستیاران

محسن حق‌شناس
الهه وطن‌خواهی
حیات عامری
رؤیا رستم‌پور
زهرا احمدی‌نیا
عادل بیابانگرد جوان

دستیاران ارشد

فروه غفوری
آزیتا حجت‌اله طالقانی
آزیتا عباسی

حروف‌نگاران

معصومه شهنازی
لیدا خمّر
نسرین خلیلی
سمیه خلیلی
مژگان مؤیدی
شهین طهماسبی
زهره موسایی

نسخه‌خوانان

سبا مرشد
نگین منصورجاه

فرهنگ معاصر
شماره ۱۵۴ خیابان دانشگاه، تهران ۱۳۱۴۷۶۴۶۶۸
تلفن: ۶۶۹۵۲۶۳۲ فکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸
E-mail: info@farhangmoaser.com
Website: www.farhangmoaser.com

فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی ـ فارسی

جلد دوّم : M - Z

دکتر علی‌محمد حق‌شناس، دکتر حسین سامعی، نرگس انتخابی

تدوینِ واحد پژوهش فرهنگ معاصر

حروف‌نگاری، طراحی و چاپ:
واحد کامپیوتر و چاپ فرهنگ معاصر
چاپ نهم: ۱۳۸۸ / تیراژ: ۳۰۰۰ دوره

فرهنگ معاصر

هـزاره
انگلیسی ـ فارسی

جلد دوّم

M - Z

علی محمد حق‌شناس

حسین سامعی

نرگس انتخابی

تدوینِ

واحد پژوهش فرهنگ معاصر

فرهنگ معاصر

تهران ۱۳۸۸

فهرستنویسی پیش از انتشار

حق‌شناس، علی‌محمد، ۱۳۱۹-

فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی - فارسی / علی‌محمد حق‌شناس، حسین سامعی، نرگس انتخابی؛ تدوین در واحد پژوهش فرهنگ معاصر. ــ تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۹.

۲۰۲۶ ص. : جدول.

ISBN 978-964-5545-53-4 (دوره).ــ

ISBN 978-964-5545-51-0 (ج. ۱).ــ ISBN 978-964-5545-52-7 (ج. ۲)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

ص. ع. به انگلیسی: Farhang Moaser English - Persian millennium dictionary.

Ali Mohammad Haghshenas, Hossein Samei, Nargues Entekhabi.

چاپ نهم: ۱۳۸۸

۱. زبان انگلیسی ــ واژه‌نامه‌ها ــ فارسی. الف. سامعی، حسین. ب. انتخابی، نرگس. ج. فرهنگ معاصر. واحد پژوهش. د. عنوان.

1. English language - Dictionaries - Persian.

۷ح ۲ف /PE ۱۶۴۵ ۴۲۳/ فا

۱۳۷۹

کتابخانه ملی ایران ۷۹-۲۴۰۶۰م

محل نگهداری

شابك (جلد دوم) ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۴۵-۵۲-۷ ISBN 978-964-5545-52-7

فرهنگ معاصر

فرهنگ معاصر

هزاره

انگلیسی-فارسی

تدوین واحد پژوهش

علی محمد حق شناس
حسین سامعی
نرگس انتخابی

